

نتیجه گیری از حقیقت عالم ذر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱. این دم و دستگاهها [ضبط صدا و تصویر] می دانید مربوط به چیست؟ به خاطر این است که بگویند دست از پا خطا نکنید و هرچه بگویید ما اینها را نگه می داریم تا اینکه بعداً زیرش ننزید! آدم می گوید: من نگفتم! حالا شما بیا و درستش کن! اما اینها می گویند: نه! این حرف را زده ای! این را اینجا و آن را آنجا گفته ای. این [دوربین] که دیگر بدتر از ضبط است! این که قیافه آدم را هم نشان می دهد، این که دیگر خیلی کارش درست است!

یک وقتی بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - دائماً حرفها و صحبت های ما را ضبط می کردند، عکس می گرفتند، نوار می گرفتند، بعد اینها را جمع می کردند که یک روزی خلاصه بیابند استناد کنند که آقا شما این روز این را گفتید و آن روز آن را گفتید!

گفتیم که خیلی خب! جمع کنید و در آرشیو نگه دارید، اینها یک روزی به درد می خورد! بعد تا اینکه ما یک روز یک دفعه منبر رفتیم. این منبر ما زیر آب هرچه که قبلاً گفته بودیم را زد، هرچه گفته بودیم همه را به هم مالاند و مطلب طور دیگری درآمد! شنیدیم بعضی ها آن نوار را ممنوع الانتشار فرمودند! گفتند که پخش این نوار به صلاح نیست! گفتیم: چطور بقیه حرف های من صلاح بود؟! اگر حرف، حرف من است، این هم حرف من است!

دنیا همین است ها! همه اینها برای ما عبرت است و اعتبار؛ همه اش! همه آنهايي که یک روزی سلام و صلوات و آقای فلان و آقای کذا می گفتند، اینها همه اش معلوم شد حرف خودشان را می زنند؛ حرف دل و حرف نفس و حرف تمایلشان را می زنند. آقای فلان خوب است تا وقتی که با تمایل و امیال ما هماهنگ باشد اما همین که این آقای فلان جفتک انداخت و با آن تمایلات ناهماهنگ بود، بدترین فرد عالم می شود! جدی می گویم ها! بدترین فرد عالم می شود! دیگر نباید کسی به او سلام کند، نباید کسی با او ارتباط داشته باشد! چرا؟! چون با امیال جور درنیامده است!

تلمیذ: مصلحت نظام نیست آقا...!

استاد: بله دیگر، هر کسی در عالم خودش بررسی عالم خودش را می کند. همه همین هستند، همه، بله جور در نمی آید و [می گویند که] فلانی افکارش

تغییر پیدا کرده است! کجا تغییر پیدا کرد؟! من الآن هرچه به خودم نگاه می‌کنم که در طرز فکر و در رعایت مبانی با زمان مرحوم آقا بودم تفاوت کرده‌ام [یا نه]، چیزی نمی‌بینیم. آن موقع یک نگرشی به مسائل و رویدادهایی که پیش می‌آمد داشتیم الآن فرق کرده؛ نه! یعنی همان یک خطی که بوده همان تا اینجا هم آمده است. اگر غلط بوده، پس آن موقع هم غلط بوده است. اگر الآن افکارم غلط است پس همان موقع هم غلط بوده؛ استصحاب قهقری! شماها دیگر لابد این را تأیید می‌فرمایید! اگر الآن غلط بوده، آن موقع هم پس همین بوده. پس چطور حرف‌های آن موقع‌ام خوب بوده؟! نمی‌شود که الآن غلط باشد ولی حرف‌های آن موقع‌ام درست باشد! خوب باید در این وسط یک تغییری پیش آمده باشد! خوب الآن که مرتد و منحرف و کافر و هرچه بگویید هستیم! آن موقع نه؛ چه بودیم و چه بودیم و حالا دیگر مسائل و ترهات آن موقع بماند که چه به ما می‌گفتند.

خب این وسط، بین این دو را نمی‌شود جمع کرد. چون الآن مسائل ما در جنبه نفی قرار دارد آن موقع در جنبه اثبات قرار داشت. خوب چه تغییری در این وسط پیدا شده است؟! بی‌تغییر که نمی‌شود! نمی‌شود که یک روال بیاید و بعد یک جا خوب باشد و یک جا بد باشد! حرف‌های من همان است! یعنی ملاکات، معیارها، سنجش‌ها و محورها همه یکی است و تفاوتی نکرده است این چه قضیه‌ای می‌تواند باشد؟! پس باید سراغ افراد دیگر برویم؛ پس آنهایی که قضاوت می‌کنند باید تغییر کرده باشند و عوض شده باشند. آن وقت اینها برای آدم عبرت است.

بله یادم هست در آن زمان یک منبری رفتم و خلاصه آنچه را که راجع به قضایا و مسائل به نظرم می‌رسید گفتم! بعد دیگر خیلی سروصدا شد که نه! این صلاح نیست و ... بعد یک بنده خدایی پیش ما آمد و گفت:

این مطالب شما همه درست، - خوب نمی‌تواند بگوید غلط است! اگر بگوید غلط است من مچش را می‌گیرم و می‌گویم که کجایش غلط است؟! نمی‌تواند! - ولی بعضی‌ها سوءاستفاده می‌کنند!

گفتم: منظورتان از آن بعضی‌ها چه کسانی هستند و سوءاستفاده‌شان چیست؟! گفتم: من این منبر را برای همه رفته‌ام و همه هم شنیده‌اند. اگر قرار است سوءاستفاده بشود همان پایین منبر شده است دیگر! حرف خصوصی که نبوده، حرفی بوده که همه بودند، دویست نفر هم بودند.

پس اگر قرار باشد سوءاستفاده باشد، همان موقع باید شده باشد. پخشش دیگر از این به بعد جائز نیست یعنی چه؟! همه هم شنیده‌اند.

اینها که سوءاستفاده می‌خواهند بکنند اولاً چه کسانی هستند؟ و بعد هم سوءاستفاده‌شان چیست؟!

من می‌دانستم مطالب چیست! گفتم:

عزیز من! من این منبر را برای شما رفتم! شمایی که داری جلوی من

می ایستی و داری این حرف را می زنی! همین شما! من برای شما رفتم! این حرف ها را کنار بگذار.

دیگر رنگش مثل این کتاب شد! گفتم که چرا داری این طرف و آن طرف حرف را می پرانی؟! چرا روراست نیستیم؟! چرا همیشه باید با دروغ و کلک و اخفاء و اینها ارتباط داشته باشیم؟! روراست بگو: بابا حرفت به اینجا می خورد! من هم بگویم: بابا بله به همان جا می خورد که خودت می دانی، به همان جا می خورد!

اگر قضیه این است، دیگر فرقی نمی کند ما چه فرقه ای هستیم؛ اگر سالک هستیم، کشکیم! شیعه هستیم، مشکیم! سنی هستیم، پشکیم! یهودی هستیم... هرچه هستیم همه کشکیم! چرا؟! چون معیار غلط است! معیار روی نفس و نفسانیات می رود. هرچه می خواهد باشد، باشد. معیار روی نفسانیات می رود.

خدا هم که به ظاهر نگاه نمی کند شما ظاهر را همه جور می توانید در بیاورید. محاسن را به جای این قدر، تا نافت می توانی بکشی، ظاهر است دیگر! اگر نداشتی می توانی بروی بخری! دارند، دکان هایی که ریش می فروشند، هستند! آنهایی که بازی می کنند، هنرپیشه اند و تئاتر و اینها؛ آنها که ریش ندارند، سه تیغه هم می زنند! ماشاءالله یک ریشی تا اینجا [دارند] که وقتی باد هم می زند حرکت می کند. این ریش ها را می روند می خرند دیگر! می خرند، می آیند می چسبانند با چسب دوقلو است؟! ما که بلد نیستیم! چون ما هنوز نرفتیم این چیزها را یاد بگیریم و مردم را فیلم کنیم! خب با اینها ظاهر را درست می کنیم. آقا چنان هم می شود درست کرد که کسی نفهمد!

عدم نگاه کردن خداوند به ظاهر افراد (ت)

عمامه را درست می کنیم و روی سرمان می گذاریم، کاری ندارد! رنگش یا سیاه است یا سفید است، رنگ دیگری که نداریم! قشنگ! می خواهد عمامه، نمی خواهد همین ریش و محاسن و تسبیح هم دست می گیریم، تسبیح های کوچک تا بزرگ! تسبیح های بزرگ که [تسبیح گفتن با آنها] انرژی می برد! خب چه کسی می فهمد؟! اگر قرار است خدا به این چیزها نگاه کند، ریش های ابن زیاد و عمر بن سعد هم خیلی دراز بود! عمامه هم داشتند! با همان عمامه آمدند پسر پیغمبر را کشتند. ریش هایشان را نزدند بیایند، نه! با همان آمدند! از ما هم ریششان بیشتر بود! نماز هم می خواندند، خیر سرشان امام جماعت هم بودند! در کوفه امام جماعت بودند! یکی از امام جماعت ها همین عمر بن سعد بود. یکی از این امام جماعت ها جناب شمر بن ذی الجوشن بود! امام جماعت بود ها! من در یکی از همین کتاب ها می خواندم که گاهی اوقات وقتی که

امام جماعت نمی آمد شمر می آمد و به جایش نماز می خواند و مردم هم به او اقتدا می کردند!

شما خیال می کنید آن کسی که به کربلا آمد نیشش از اینجایش بیرون آمده بود یا شاخ و دم و ... داشت؟! نه آقا اینها همینها بودند! همینها بودند! اگر قرار باشد خدا به ظاهر نگاه کند، همه ظاهر را می توانند درست کنند. همه! قشنگ، منظم، مرتب، لبخند بر لبان هم چنین می اندازیم، خیلی خوب و ...!

آن وقت شما در این دل می روید، می بینید در این دل چه خبر است! این را چه کسی می تواند ببیند؟! آیا اینها می توانند این را که این داخل است عکس برداری کنند؟! دیگر این کار اینها نیست! این دوربینها که الان دارند از قیافه ما عکس می اندازند، اینها از آنچه که در دل ماست نمی توانند عکس بپردازند و کسی هم نمی تواند عکس بپردازد، فقط بعضیها می توانند بفهمند که در اینجا چه خبر است و او در پس پرده این چهره خندان و لبان مبتسم و متبسم و وجه مبتسم چه چیزی نهفته دارد!

باطن، میزان و معیار در شناخت افراد (ت)

آقا بعضیها عجب فیلمی اند! دارد روضه می خواند آدم خیال می کند الان دارد غش می کند، نگو همه فیلم است! چنان می کند که آدم خیال می کند که از آن بالا دارد پایین می افتد، یک طوری صدا را در این گلو و این دهان و اینها می چرخاند که آن افراد می بینند این الان دارد غش می کند! بعد بلند می شود می رود یک لیوان آب می خورد انگار نه انگار که این الان می خواست از شدت حزن و فلان بمیرد!

یک دفعه من یک جا زیارت رفته بودم دیدم یک بنده خدایی دارد صحبت می کند و یک دفعه گریه اش گرفت! آقا این نم به چشمش نبود ها! - دیدم - دیدم این الان دارد غش می کند! گریه که تمام شد بعد دوباره حرف عادی اش را شروع به زدن کرد و هیچ مسئله ای نبود! این کار می خواهد! ماهها کار می خواهد! بلکه سالها هنر می خواهد! آدم یک دفعه صدایش را یک جوری کند که بگویند: بیچاره دارد گریه می کند! این گریه ها از کجاست؟!!

اما این دوتا ملکی که اینجا نشسته اند این فیلمها آنها را فیلم نمی کند! اینها ما را فیلم می کند! ماها را! ماها فیلم می شویم، یک دفعه ده سال بعد می فهمیم! عجب نقره داغ شدیم! یک دفعه پنج سال بعد: اِ اِ عجب کلاهی سرمان رفت! اصلاً این این نبود! حالا ما دنبال یک هم چنین شخصی رفتیم پی او رفتیم! درست شد؟! اینهاست که انسان باید مواظب باشد و متوجه باشد و ببیند که خلاصه میزان در شخص چیست، قضیه چیست، معیار چیست.

از اینهایی که جلوی آدم می گویند که آقا ما کسی نیستیم، ما قابل نیستیم، از

اینها باید ترسید! از اینهایی که می آیند جلوی آدم می گویند: آقا اختیار دارید، ما کجا این حرف‌ها کجا؟! از اینها باید ترسید! این معیار را من دستتان می‌دهم! هر کسی را دیدید بیشتر این حرف را می‌زند ببینید داخلش خیلی خراب‌تر است! هرچه داخل خراب‌تر باشد، ظاهر مظلوم و ... است! اگر داخل خراب نباشد، نه! این حرف‌ها را نمی‌زند، صاف می‌ایستد گردش را هم بالا می‌گیرد و می‌گوید: فرمایشی دارید؟! - شما آقا ...

- نه خیر! بنده هم چنین چیزی نیستم!
یکی دم منزل آمد و گفت: آقا بله، آن بزرگ حتماً باید شخصی را خلاصه تربیت کرده باشد و باقی گذاشته باشد و ...

- خب از کجا معلوم آن شخص من هستم؟! از کجا معلوم؟!
- نه آقا! شکسته نفسی نفرمایید!

- آقا جان خیالت را راحت کنم! آن بزرگ رفت، کسی هم بعد خودش نگذاشت، نه من و نه غیر من، خیلی هم شما تواضع نکن، شکسته‌بندی و ... از این حرف‌ها!
- آقا اختیار دارید!

- بله! اختیار دارم! ولی دارم خدمتتان عرض می‌کنم که اگر بخواهید مثل او پیدا کنید زحمت نکشید! هر کسی راه خودش را دارد.

حالا بنده بیایم بگویم: آقا اختیار دارید! خواهش می‌کنم! این حرف‌ها چیست آقا! ما کجا آقا این حرف‌ها کجا!

اینها همه پدرسوختگی است! پدرسوختگی انواعی دارد، این هم یک نوعش است! پدرسوختگی انواعی دارد، کلک انواعی دارد، حقه‌بازی انواعی دارد، روش‌هایی دارد، طُرُق‌ی دارد: خواهش می‌کنم، نه خیر، ما قابل نیستیم! ای پدرسوخته!

یک دفعه یکی از اینها گفت: قابل نیستیم! گفتم: خب بله معلوم است که ...! او متعجب شد! خب خب خودت می‌گویی! خودت گفتی که من قابل نیستم، من هم تأیید کردم، گفتم: همین طور است که می‌فرمایید! شما هیچ ارتباطی ندارید! گفت: حالا شما نمی‌خواهد اینجا نرخ تعیین کنید! آقا خودتان فرمودید! همین الآن دارید می‌گویید! چند ثانیه از صحبت‌هایتان نگذشته است! اینها پدرسوختگی است، اینها را حقه‌بازی کلک، حيله، مکر و ... می‌گویند!

تضمین سعادت در صورت عمل به دستورات بزرگان (ت)

چرا آدم بگوید: ما قابل نیستیم و اختیار دارید و ...؟! اصلاً نگوید! کاری ندارد! به طرف نگاه کند و بگوید که آقا برو یک جای دیگر! چرا با مردم

تتمه‌ای راجع به مبحث ذر باقی مانده بود و خدمت رفقا عرض شد که شکی نیست در اینکه عالمی قبل از خلقت عالم ماده وجود دارد، حالا آن قبل به چه کیفیت هست؛ آیا قبل، قبل زمانی است؟ خب البته این مسئله محلّ اشکال است، زیرا به‌طور کلی قبلِ زمان و ابتدای زمان معنا ندارد؛ شما هر نقطه را که ابتدای زمان فرض کنید، قبل از آن می‌توان برای آن نقطه قبلیتی قائل شد، پس آن متقدّم بر این نقطهٔ زمانی می‌شود.

اعتباری بودن زمان و مکان

إن شاء الله بعداً مبحث زمان را خواهیم گفت؛ در مباحث اسفار بحث زمان و مکان خواهد آمد و در آنجا خواهیم گفت که به‌طور کلی قضیهٔ زمان و مکان یک قضیهٔ اعتباری است و ما براساس اعتبار و اقتران بعضی از شرائط و تجمّع بعضی از شرائط به یک

صریح نباشد؟! برای چه؟! چرا انسان باری که بر دوش خودش هست، آن بار را زیاد کند؟! چرا توقع بی‌جا در افراد ایجاد کند؟! خب اینها دستوراتی است که به ما داده‌اند، و رعایت این دستورات، سعادت ما را تضمین می‌کند. اما اگر بخواهیم این طرف و آن طرف برویم، این طرف و آن طرف بزنیم، نه! راهی از پیش نمی‌بریم و در وادی نفس همین‌طور سرگشته دور می‌زنیم.

امری زمان و به یک امری مکان می‌گوییم.

ابتدای زمان، عبارت از ابتدای خلقت ماده

ابتدای زمان، عبارت از ابتدای خلقت ماده است.

خلقت ماده هر مرتبه‌ای که تصوّر بشود، از آن مرتبه زمان آغاز می‌شود. پس این نیست که زمانی باشد و قبلش چیز دیگری باشد و قبل آن هم چیز دیگری باشد. خود زمان فی حدّ نفسه هیچ وجود خارجی ندارد بلکه عرضی است که معتبر بر حسب اعتبار آن را عارض بر موضوع می‌کند و آن موضوع که جنبه مادی دارد... و البته این حقیقت زمان در غیر از جنبه مادی هم هست به تناسب خود آن.

عدم اختصاص زمان به عالم مادیات

وجود زمان در عالم برزخ متناسب با اشیاء و تعینات برزخی

این‌طور نیست که شما فقط مسئله زمان را مختص ماده بدانید. در ماده، زمان یک عرضی مخصوص به خود آن است که محکوم عوارض ماده و قوانین حاکم بر ماده است ولی همین مسئله در مافوق ماده که آن عالم مثال و برزخ است - یعنی همان عالمی که شما در عالم خواب می‌بینید یا ارباب کشف در مشاهدات و مکاشفات می‌بینند - در آنجا

هم زمان وجود دارد منتها متناسب با خود آن اشیاء و تعینات برزخی و تعینات و تشخصات مثالی و به همین دلیل است که عرض کردیم: زمان یک امر اعتباری است. نمی‌شود شما یک مفهوم و یک معنا را در دو موضوع مختلف فرض کنید.

ما به تندی و کندی‌اش کاری نداریم که در یک جا زمان زود می‌گردد و در یک جا دیر تحقق پیدا می‌کند. نفس ادراک زمان و شعور نسبت به زمان، هم در عالم ماده قابل تصور است [هم در عالم غیر ماده]. همان‌طور که ما الآن تقریباً نیم ساعت یا بیشتر است در اینجا هستیم و داریم صحبت می‌کنیم و همه گذشت زمان را احساس کرده‌اند و احساس می‌کنیم. خوب برای تعیینش هم به ساعت نگاه می‌کنیم ولی اگر ساعت نباشد این‌طور نیست که ما زمان را نفهمیم؛ می‌فهمیم! ممکن است آن کمیّتش را نفهمیم؛ نیم ساعت کم و زیاد [دارد]؛ من باب‌مثال خیال کنیم که یک ساعت گذشته است درحالی‌که نیم ساعت گذشته است یا اگر خیلی خوش بگذرد آدم خیال می‌کند یک ربع گذشته است و اگر خیلی زیاد خوش بگذرد آدم خیال می‌کند پنج دقیقه گذشته

است! این دیگر بسته به این است که چطور خوش بگذرد یا بد بگذرد.

فرض کنید آدم نمی خواهد یک نفر را ببیند، اگر پنج دقیقه با او نشسته است انگار دو ساعت نشسته است! اوه چقدر طولانی شد! او نمی تواند [تحمل کند]. با شخصی هم که خیلی مانوس است، دو ساعت می گذرد، تازه می گوید: اِ چه [زود گذشت]؟! پنج دقیقه است بابا تازه الان آمدی! می گوید که آقا به ساعت نگاه کن خیلی حواست پرت است! دو ساعت است ما اینجا نشسته ایم! خلاصه چه عرض کنم.

زمان؛ کیفیتِ ادراکِ گذشت

این مسائل به کیفیت ادراک مربوط می شود. آن کیفیتِ ادراکِ گذشت را زمان می گویند و از آنجا که ادراک، یک امر مجرد است و از مقولهٔ تجرّد است بنابراین این کیفیت ادراک در غیر از ماده هم قابل ادراک است یعنی در خودِ جنبهٔ مثالی هم این کیفیت ادراک قابل ادراک است.

لذا شما در خواب زمان را احساس می کنید من باب مثال یک شخصی را خواب می بینید و

می بینید که شب است یا اینکه می بینید یک مجلسی هست و در آن مجلس خیلی از گذشتگانان هستند و می بینید که در روز است. یک جا می بینید در شب است، یک جا می بینید بین الطلوعین است. بعد گذشت زمان را در آنجا احساس می کنید؛ احساس می کنید که این مجلسی که در اینجا هست یک ساعت طول کشید، در حالی که شما وقتی که بیدار می شوید نگاه می کنید می بینید که پنج دقیقه خوابیده اید و این پنج دقیقه در آنجا برای شما یک ساعت نمود دارد و منطبق با این می شود پنج دقیقه این [عالم] ماده.

اختصاص زمان به عالم ماده و مثال، نه عوالم بالاتر از آن

و همین طور راجع به خصوصیات دیگر؛ مثلاً احساسی که در آنجا دارید، وقتی که از خواب بیدار می شوید می بینید همان حالتی که از گذشت زمان و از گذشت ماده و بقاء ماده برای شما پیدا شده همان حالت را در خواب داشتید. این طور نیست که زمانی را که در خواب می بینید از نقطه نظر جوهری و از نقطه نظر مفهومی و هویتی با آن ادراکی را که دارید در اینجا می کنید متفاوت باشد، نه! بلکه یک احساس

دارید؛ آن یک احساس هم در ماده و هم در غیر ماده
سریان دارد که به آن جنبهٔ مثالی مربوط می‌شود. از
مثال که بالا رفتید دیگر در آنجا زمان نیست.

لذا ممکن است سالک حقائق را در عالم
ملکوت ادراک کند ولی حالت زمان را نفهمد! اصلاً
در زمان نیست! لذا می‌گویند: «خارج از زمان و
مکان»، نشنیده‌اید؟! انسان از زمان خارج و از مکان
خارج می‌شود و در یک واقعیاتی قرار می‌گیرد که در
آن واقعیات گذشت را نمی‌فهمد، مرور را حس
نمی‌کند، استمرار را در آن گذشت نمی‌فهمد. معلوم
می‌شود از مثال رد شده و از عالم صورت گذشته که
دیگر آن حرکت را نمی‌فهمد چون هر حرکت یک
ابتدا و انتهایی دارد. مابین ابتدا و انتهایش می‌شود
زمان؛ حالا هرچه می‌خواهد باشد. این ابتدا و انتها
چه در عالم خارج باشد، زمانش یک جور است، چه
در مکاشفه و در خواب و مثال و برزخ باشد زمانش
یک جور است ولی در هر دو زمان است. این حالت
و این ادراک را زمان می‌گویند.

عالم ماده؛ أدنی العوالم

حالا این قبلیتی که ما می‌گوییم که قبلیت قبل از

عالم ماده است، در عالم ذر، آیا این قبلیت، قبلیت
 زمانی است؟ خب این اصلاً غلط است که شما
 بگویید: قبلیت زمانی. چون عالم ماده أدنی العوالم
 معلولی و علی نسبت به عالم مافوق است یعنی
 پایینترین عالم که همان عالم ماده و عالم شهادت
 است، این عالم نسبت به آن عوالم مافوق أدنی العوالم
 می شود و این أدنی العوالم نسبت به آن عالم مافوق
 جنبه معلولی دارد. این گفتگو و این حیثیتی که الآن
 در این فرد پیدا شده همان طوری که عرض کردیم،
 این یک جهتی نیست که براساس تجربه حسی -
 چنانچه مرحوم علامه در المیزان فرموده اند^۱ - در این
 عالم پیدا بشود؛ نه! یک واقعیتی است که آن واقعیت،
 حقیقت است؛ یک حقیقت خارجی است متناهی آن
 حقیقت خارجی قبل از تحقق ماده و در همان تحقق
 انسانیت انسان است که ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ
 لِلْمَلَأِئِكَةِ إِنِّي خَلِقُ بَشَرًا مِّن صَلْصَلٍ
 مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ﴾^۲؛ وقتی که آن خلقت آدم

^۱ . تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۰۶.

^۲ . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۸. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۱:

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من آفریننده بشری

می‌خواهد تشکّل پیدا بکند، در آن کیفیت و در آن زمان این واقعیت تجسم پیدا کرده و در آنجا این واقعیت خلق شده است.

معترف بودن مؤمن و کافر به الوهیت صرفه ذات پروردگار در عوالم ربوبی

همان طوری که خلقت انسان قبل از این عالم ماده در آن عوالم ربوبی بوده است، درون این خلقت انسان هم این حقیقت بوده است که اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت صرفه برای ذات پروردگار بدون استثناء نسبت به مؤمن و نسبت به کافر هست. این حقیقت که در آن عالم بوده است، یک تجربه حسی نبوده بلکه یک واقعیت مثل سایر واقعیات بوده است.

نهادینه شدن حالات توحیدی و اقرار به ربوبیت در درون انسان

لذا در اینجا قضیه به خود این حقیقت انسان برمی‌گردد. ابن سینا یک رساله‌ای دارد به نام رساله [حیّ بن یقظان]^۱ - راجع به کیفیت تبلور حقیقت

هستم که از گل خشک شده از لجن متعفن و بدبو می‌باشد.»

۱. «حیّ بن یقظان»، عنوانی مشترک که بر داستان عرفانی ابن سینا و قصه فلسفی ابن طفیل گفته می‌شود. داستان رساله ابن سینا، حکایت رمزی سیر و سلوک نفس انسان به کمک حی بن یقظان است که به قصد یافتن پدرش (یقظان)، از بیت المقدس رهسپار سفری دور و دراز می‌شود. در این

توحیدی در یک انسانی که اصلاً با کسی ارتباطی ندارد و هیچ چیزی ندارد [صحبت می‌کند] قضیه خیلی مشهوری است من باب‌مثال در یک جزیره‌ای پرورش پیدا می‌کند و در آنجا رشد می‌کند و بالا می‌آید، در آنجا آن حالات توحید را در خودش می‌بیند و اقرار به الوهیت را در خودش می‌بیند [می‌گوید که] این آسمان را چه کسی درست کرده است؟! این ستارگان را چه کسی درست کرده؟! این ستاره‌ها را چه کسی می‌برد و می‌آورد؟! ماه و خورشید را چه کسی می‌برد و می‌آورد؟! چرا این درخت‌ها خشک می‌شوند؟! چرا دوباره سبز می‌شوند؟! التفات کردید؟! اصلاً این واقعیت در درون او ظهور پیدا می‌کند.

کتاب، نویسنده جریان تولد و رشد تدریجی حی بن یقظان را در جزیره‌ای دورافتاده، از جزایر هند و نزدیک به خط استوا، که در آن هیچ انسانی زندگی نمی‌کند، به تصویر کشیده است. این بچه را ابتدا ماده آهویی که عقاب بچه‌اش را شکار کرده است، تغذیه و تربیت می‌کند. چندی بعد که ماده آهو می‌میرد، او به تنهایی و با اتکا به هوش و قوای ادراکی خود به تجربه و شناخت محیط اطراف و همچنین شناخت و ساخت وسایل مورد نیازش می‌پردازد. این بچه، در مسیر یادگیری و اندیشه و شناخت جهان اطرافش از محسوسات به معقولات و از جزئیات به کلیات گذر می‌کند. در نهایت به تکوین اندیشه خود درباره خدا نایل می‌شود. (محقق)

لذا وقتی که آیه می فرماید: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ
مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾^۱
این دیگر نیاز به تجربه حسی ندارد، ﴿لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾
این اقرار به الوهیت نسبت به مشرکین و نسبت به
کافرین یک اقرار وجدانی و یک اقرار نفسانی است،
منتها اینها در مقام فعل قائل به تعدد آلهه و ثنویت یا
وثنیت شده اند. ولی نسبت به اصل مسئله همه اینها
اقرار می کنند، همه هم می دانند بالأخره آن گاوپرست
هم می داند که گاو [این عالم را] خلق نکرده است
منتها گاو را وسیله و واسطه می داند. یعنی برای
اتصال به آنجا وسیله می داند. یعنی واسطه فیض را
آن گاو قرار می دهد. والا می داند که این گاوی است
که اگر سرش را ببرند نمی تواند از خودش دفاع
کند؟! خب این چه گاوی است که نمی تواند از
خودش حمایت کند! و همین طور آن بت پرستی که
بت را سجده می کند، [این را می داند، من باب مثال

^۱ . سوره زمر (۳۹) آیه ۳۸. روح مجرد، ص ۲۱۴:

«وای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه بررسی: چه کسی آسمانها و
زمین را آفریده است؟! می گویند: البته و البته الله آفریده است.» (محقق)

می گوید که [چطور شد آن بت که از چوب و سنگ
و خرما هست اگر قحطی بیاید، حمله می کنند و این
بتی که از خرما ساخته اند را شروع به کندن و تناول
فرمودن می کنند! یکی دستش را، یکی کله اش را،
یکی ... [می خورند] خلاصه هرچه رسید غنیمت
است! إن شاء الله مبارک است!

اینها برای ایام خوشی است؛ این سجده ها و این
عبادت ها و اینها برای ایام خوشی است! زمان
ناخوشی و قحطی و اینها دیگر نه از خدا خبری
هست و ... «نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان»!
حمله کنید و این بت را تکه تکه کنید!

این قضیه، قضیه ای است که همه به این مسئله
اعتراف دارند. یعنی نفس این اعتراف، خودش
حکایت از این می کند که این یک واقعیتی است که
قرار داده شده است، نه اینکه اکتسابی باشد. لذا در
اینجا داریم امام علیه السلام در روایات می فرمایند که
خداوند این را در آنها قرار داد.^۱ نه اینکه با تجربه این

^۱ . دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ۷۲۴:

بودم آن روز من از طائفه دُرد کشان *** که نه از تاک نشان بود و نه از
تاک نشان

اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت را پیدا کردند؛ در اینها قرار داد، در فطرت اینها قرار داد. لذا وقتی که در فطرت اینها قرار داده شده است نمی‌توانند از آن فرار کنند، نمی‌توانند از آن جدا بشوند. این مربوط به مسئله فطرت است.

خب راجع به این قضیه دیگر نیاز به صحبت و اینها نیست که خود آیه اولاً بلا اول به واسطه سیاقش دلالت می‌کند؛ ﴿وَإِذٍ﴾ چون «إِذٍ» دلالت بر ماضی می‌کند ﴿أَخَذَ﴾ دلالت بر ماضی می‌کند. اینها همه دلالت بر مرتبه ماضویت است. ﴿وَإِذٍ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾؛ ما قبلاً این کار را کردیم، نه اینکه داریم این کار را می‌کنیم. ما قبلاً این ذریه را از ظهور آدم ایجاد کردیم و اقرار به ربوبیت را از آنها گرفتیم. خب هنوز آدم‌هایی که خلق نشده‌اند به این اقرار به ربوبیت چه ربطی دارند؟! اگر ما بگوییم که این آیه حکایت از جریان عالم ماده می‌کند خب نسبت به خلقی که هنوز نشده خدا چطور می‌گوید که ما این بشر را خلق کردیم و

از آنها اقرار به ربوبیت گرفتیم؛ چه آن بشری که قبلاً هست و چه آن بشری که هنوز نیامده است! خوب وقتی هنوز نیامده پس چگونه خلقش کردی؟! هنوز خلقش نکردی! به اعدام که حکم، حمل نمی‌شود! شما به یک امر عدمی که نمی‌توانید محمول بار کنید، نمی‌توانید بر یک امر عدمی حکم کنید. امر عدمی نه محکومٌ علیه و نه محکومٌ به واقع می‌شود؛ هیچ کدام! پس در این آیه یا باید بگویید که این آیه مربوط به افرادی است که تا زمان پیغمبر خلق شده‌اند، یعنی تا این زمان، ما انسان‌ها را که خلق کردیم اقرار به ربوبیت را هم از آنها گرفتیم. بسیار خوب! پس بقیه چه؟! بقیه اقرار به ربوبیت ندارند؟! خوب این غلط است. اگر اقرار بر این جریان مستمر است، آیه این را نمی‌گوید.

آیه نمی‌گوید که در اینجا یک جریان مستمر خلقت از ابتدای خلق از حضرت آدم تا انتهای قیامت هست؛ تا وقت قیامت و همه اینها. ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا؛ ما این کار را کردیم، اگر می‌گفت که ما این کار را کردیم و نسبت به آیندگان می‌کنیم، خوب یک مطلبی است. ولی در آیه دارد: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ﴾ و ﴿إِذْ

قَالَ ﴿﴾، ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ أَلْقَاعِدَ مِنْ
أَلْبَتِ وَيَسْأَلُ مَعِيلٌ﴾^۱، همه دلالت بر زمان
گذشته می‌کند.

اگر هم شما بخواهید از ماضی یک امر استمراری
درست کنید خب این یک امر جدیدی است که ما
نخوانده‌ایم! در بلاغت و در ادبیات ماضی دلالت بر
یک امر استمراری نمی‌کند؛ ماضی دلالت بر
ماضویت دارد، استقبال هم همین‌طور، «إِذْ» و اینها
هرکدام جایگاه خودشان را دارند. این مربوط به
اشکالی است که بنا بر این تفسیر در اینجا وارد
می‌شود.

اما اگر سیاق خود آیه را ما در نظر بگیریم که آیه
می‌فرماید: خداوند بشر را خلق کرده و از آنها اقرار
به ربوبیت گرفته است ذهن ما می‌رود بر اینکه این
خلق باید غیر از این خلق مادی باشد که این خلق
مادی به تبع آن خلق و در مرحله متنازله آن خلق قرار
دارد، اشکال ندارد که آن خلق غیر مادی انجام شده و
حالا این خلق مادی تدریجی الحصول بوده و این

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷.

کم کم، کم کم متدرجاً در پی آن خلق اولیه، دارد انجام می گیرد. اشکال ندارد که بر آن اساسی که در آنجا این خلق شده و آن ودیعه اقرار به ربوبیت انجام شده، افرادی که در این دنیا می آیند هم اقرار به ربوبیت می کنند و چه بخواهند و چه نخواهند، چه سرشان به سنگ بخورد یا نخورد، بالأخره اقرار به ربوبیت را در اینجا دارند. توجه کردید؟!!

خب صحبت در این است که این قبلیتی که الآن در اینجا هست چه قبلیتی بوده؟! این چه عالمی بوده که در آن عالم همه آنها مجتمعاً اقرار به ربوبیت کرده اند؟! حالا در اینجا خیلی حرف های مختلف زده شده، خود رفقا می روند و تفاسیر و همین طور مطالبی که امروزی ها نسبت به این قضیه گفته اند و تأویلات و توجیهاتی را که کرده اند را می بینند.

بعضی ها گفته اند که خدا این انسان ها را در یک جا مثل مورچه جمع کرد،^۱ ذر یعنی مثلاً مورچه. ذر یکی از معانی اش کوچک است؛ یعنی چیز ریز و کوچک. خدا اینها را مثل مورچه جمع کرد و حالا

^۱. تفسیر اللاهیجی، ج ۲، ص ۱۲۵؛ روض الجنان و روح الجنان، ج ۹، ص

نمی‌دانیم در کجای زمین این مورچه‌ها جمع شده‌اند!! ما قبلاً یک مورچه بوده‌ایم! کله مورچه دیده‌اید؟! یک کله مورچه خدا خلق کرده و رویش خاک ریخته و بعد هم حضرت آدم را خلق کرده و هر کدام از اینها که به وجود می‌آیند در یک درخت و لای درخت می‌روند و بعد هم طرف آن را می‌خورد و تبدیل به یک حسن آقا [می‌شود]!! از این چرند و پرندها و ترهات! خب دیگر همه حرف می‌زنند و همه هم حکایت از عدم فهم این مطالب می‌کند.

آنچه که هست این است که آن عالم که عالمِ خلق است و سریان عالم وجود از آنجا است و از آن مرتبه به مرتبه واحدیت تعبیر می‌شود،^۱ در آنجا تمام این مسائل و تمام عالم وجود و مظاهرش همه در آنجا شکل گرفته‌اند.

اگر در نظر رفقا باشد، در کیفیت تحقق علم عنائی نسبت به عالم خلق، مطالبی عرض کردیم که در اینجا نسبت به عالم ذر به‌درد می‌خورد. در آنجا

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۲۱ و ۲۲۲؛ تفسیر آیه نور، ص ۷۷.

عرض کردیم که در علم عنائی مراتب مختلفه وجود به اراده واحده و به مشیت واحده تحقق پیدا کرده است.^۱ نه اینکه یک اراده تعلق بگیرد و مدتی از آن اراده بگذرد، خدا بگوید که حالا ما مرتبه دومش را درست کنیم یا یک مشیت نسبت به عالم تعلق بگیرد و بعد از گذشت مدت‌ها، خدا یک دفعه یادش بیاید که خب حالا دومی را چطوری خلقش کنیم؟! معلولش را چطوری بیافرینیم؟! مرتبه مادون را چطور بیافرینیم؟! این حرف‌ها همه چرندیات است!

علم عنائی حق، مقام فعلیت و استغناء حق، مقام صمدیت حق، مقام غناء ذاتی حق، مقام عدم سکون و ثبات الوهیت، آن مرتبه ثبات که در آن مرتبه جنبه فعلیت محضه است، نه جنبه استعداد و قوه. در هر حرکتی یک جنبه قوه و فعل قرار دارد که از این نقطه، قوه برای فعلیت نقطه بعد و استعداد برای فعلیت نقطه بعد است اما در ذات ربوبی که در آنجا فعلیت محضه است دیگر در آنجا حرکت چه معنا دارد؟! حرکت از چه نقطه‌ای به چه نقطه‌ای؟! حرکت از چه

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی ص ۱۵۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مهر تابان، ص ۲۳۳؛ افق وحی، ص ۱۱۸ و ۵۷۳.

مرتبه به مرتبه‌ای؟! در ذات ربوبی که ذات فاقد چیزی نیست که به واسطه حرکت واجد آن شیء بشود. ذات در ذات خودش ثابت است و در ذات خود غنی بالذات است و در ذات خود صمدیت محضه است پس چه چیزی را ذات فاقد است که تا اراده او بیاید و از یک مرتبه به مرتبه دیگر [برود و] به آن فعلیت بدهد!؟

پس این خلقت عالم، خلقت همه اشیاء، همه آنها به خلق واحد یعنی به یک ظهور واحد و به یک مشیت واحده و به یک اراده واحده در آن علم عنائی همه به انطوای اجمال و تفصیل منطوی بوده است که آن مرتبه، مرتبه اجمال بوده، بعد همان در مرتبه تفصیل به تفصیل آمده است. منتها ما الآن در این برهه، این موقعیت را داریم ادراک می‌کنیم. افرادی که در صد سال پیش بودند همان برهه صد سال پیش را ادراک می‌کردند و احساس نمی‌کردند حالا بعداً می‌آید، چه می‌شود؟! آیا بعد از ما قیامت برپا می‌شود؟! حضرت ظهور می‌کنند!؟

همین حالت را ما الآن داریم؛ همین حالت را ما

که الآن شب پنجشنبه است داریم [من باب مثال می‌گوییم که] آیا ما زمان ظهور را ادراک می‌کنیم یا اینکه نه، قبل از ظهور از دنیا می‌رویم و بعض دیگر می‌آیند؟! آنها که زمان ظهور را ادراک می‌کنند چه کسانی هستند؟! اینها را ما دیگر هیچ اطلاعی نداریم. همین موقعیت فعلی خودمان را داریم ادراک می‌کنیم.

فرض کنید الآن از ما صد سال دیگر بگذرد، باز افرادی که در صد سال دیگر هستند همین چیزی را می‌گویند که ما الآن داریم امشب می‌گوییم. همین ادراکی را دارند می‌کنند که ما الآن داریم ادراک می‌کنیم. درست شد؟! چون همه در برهه‌های متشابه و متساوی قرار داریم.

حالا اگر کسی از این صد سال قبل و از این الآن و از صد سال بعد بیرون بیاید، ذهنش از اینجا بیرون می‌آید چه می‌بیند؟! یک امر واحد می‌بیند که در آن، همه اینها جمع هستند. به یک لحظه همه را می‌بیند که یک عده اینجا هستند، یک عده اینجا هستند ولی همه هستند. نمی‌بیند؟! همه را می‌بیند که هستند. این که «همه هستند» در کجاست؟! پس چرا من

نمی بینم؟! پس چرا من آنهایی که در صد سال پیش بودند را نمی بینم؟! پس چرا آنهایی را که در صد سال بعد هستند را نمی بینم؟! چرا؟!!

چون من در موقعیت خودم هستم. تا وقتی که من در موقعیت و در فضای خودم باشم، نه از قبل و نه از بعد خبر دارم؛ از هیچ کدام خبر ندارم. اگر از فضای خودم بیرون آمدم و اگر از ادراک محیطی خودم خارج شدم، در آن واحد هم به صد سال قبل اطلاع پیدا می کنم [و هم به صد سال بعد]، نه اینکه از یک رتبه شروع کنم و جلو بیایم، نه به یک برق، به یک جرقه، به یک نفحه، به یک جذبه، به یک شهود، هم نسبت به صد سال قبل اطلاع پیدا می کنم، هم نسبت به افرادی که الآن هستند اطلاع پیدا می کنم، هم نسبت به آنهایی که صد سال بعد می خواهند بیایند. همه را باهم اطلاع پیدا می کنم، چرا؟! چون از این مرحله بیرون آمده ام. وقتی کسی از این مرحله بیرون بیاید دیگر صد سال قبل، ۱۵۰ سال قبل [برایش یکی است]، دیگر بیرون آمده است. از این شرائط خودم را خارج کرده ام و خروج

از این شرایط یعنی اطلاع بر ثابتات؛ یعنی بر ثابتات احاطه پیدا کرده است.

عالم ذر، عالم علة العلل برای همه عوالم انسان

مُثل افلاطونی همان عالم ذر

روی این جهت عالم ذر می شود عالم علة العلل برای همه عوالمی که بر انسان جریان دارند. یعنی بر آن نقطه اولی خلقت انسان که عبارت از آن ربطیت محضه و مقام خلافة اللہی و همان انسان حقیقی است که از آن تعبیر به مُثل افلاطونیه هم می شود کرد. پس ببینید چطوری ما اینها را به هم ربط دادیم. مُثل افلاطونی همین عالم ذر است که این عالم ذر یک عالمی است که در آن عالم چه صد سال قبلها چه الآن چه بعدیها همه باهم سر یک سفره اند. دیگر در آنجا قبل و بعد نیست. درست است همه سر یک سفره نشسته اند اما این اول است، این آخر است ولی همه در یک جا نشسته اند. قبلیت و بعدیت ندارد که این مزاحم این باشد یا وجود این مزاحم برای آن باشد. همه نشسته اند منتها برای خلقت دنیایشان ترتیب است؛ این بعد از این است. شنبه که بعد از یکشنبه نمی آید. نه! اول شنبه می آید بعد

یکشنبه می آید بعد دوشنبه، می گوید: نه ما امروز که چهارشنبه است را می خواهیم یکشنبه قرار بدهیم! چه کسی گفته؟!

می گویند: آقا جان باید صبر کرد پنجشنبه، جمعه، شنبه، سه روز دیگر بگذرد، تازه نوبت یکشنبه بشود. می گوید: نه اصلاً بیاید عوض کنیم! چه کسی گفته؟! سه چهار تا، ۲۸ تا! اینجا ما ناممکن را ممکن کردیم! بالأخره اینجا همین است دیگر! بالأخره اینجا هر چیزی ممکن می شود دیگر! سه چهارتا می شود ۲۸ تا!! خب فردا که پنجشنبه است را می گوئیم: اصلاً یکشنبه! چه اشکالی دارد؟! اصلاً ما می گوئیم: فردا یکشنبه است! طفره می رویم! قائل به طفره می شویم! طفره اشکال دارد؟! نه! هیچ اشکال ندارد! خلاصه هیچ چیزی در این مملکت اشکالی ندارد!

معنای حقیقی عالم ذر

خلاصه این کاری که الان ما داریم می کنیم، عبارت از این است که تصور یک مرحله قبل را می کنیم که آن مرحله قبل یک عالمی است که در آن عالم فرض کنید یک ارواحی خلق شده اند، «جنود»

مجنّدة هستند^۱ و خدای متعال در آن خلقت ارواح،

این مسئله اقرار به ربوبیت را برای آنها قرار داده است. اقرار به ربوبیت در عالم ذر یعنی ارتباط بین انسان و پروردگار. این اقرار به ربوبیت است، نه صرف اقرار به ربوبیتی که می گویند. آن حقیقت مقام خلافة اللّهی که همان تجلی توحید در ذات **انسان بما هو انسان** است را عالم ذر می گویند.

عالم ذر، حیثیت ربطیّه انسان با پروردگار

پس عالم ذر فقط اقرار به توحید نیست. همان حیثیت ربطیّه انسان با پروردگار است. آن حیثیت ربطیه را اگر بگیریم اصلاً دیگر اصل انسان نیست. نه اینکه انسان می ماند و این یکی از آن حذف می شود. همین که شما دارید می گوید که انسان خلیفة الله است یعنی عالم ذر. همین که می گوید: انسان مظهر اسماء الهی است یعنی عالم ذر. همین که می گوید: انسان - هر انسانی - قابلیت برای رسیدن به حریم الهی را دارد یعنی عالم ذر. پس عالم ذر همه وجود انسان است نه فقط یک اعتراف به توحید، -

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۸۴.

چنانچه فرمودند که هر کسی یک اعتراف می کند -
سراسر وجود انسان یعنی عالم ذر، آن مظهریت
اسماء الهی که در انسان هست یعنی عالم ذر، آن
خصوصیاتی که در نفس هست و انسان به وسیله آن
به عالم غیب وصل می شود یعنی عالم ذر. بنابراین
عالم ذر با خود هر فردی همراه است، درست شد؟!
این عالم ذر می شود.

یعنی آن حقیقتی که آن حقیقت را خدای متعال
ساخته و پرداخته و به آن شکل داده و حالا این
حقیقت در این عالم به این کیفیت ظهور پیدا کرده
است و دارد در مدرسه راه می رود، دارد در خیابان
راه می رود، آن حقیقتی را که ساخته است حالا
براساس آن حقیقت دارد حرکت می کند، صحبت
می کند، حرف می زند، رشد می کند، آن حقیقت یعنی
عالم ذر؛ عالم ذر او و عالم ذر دیگری و عالم ذر
تک تک افرادی که آنها در این قضیه در اینجا با
همدیگر سهم هستند و با همدیگر شریک هستند.
بنابراین عالم ذر یعنی آن حقیقت ربطی که انسان آن
ربط را با پروردگار خودش دارد و وجود حقیقی او

و وجود معنوی او بر آن اساس شکل گرفته و آن به عنوان علت برای خلقت عالم ملکوت و بعد مثال و بعد مادهٔ انسان در آن عالم در علم عنائی تحقق پیدا کرده است؛ این عالم ذر شد.

خطاب ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾، خطاب به انسان در علم عنائی

نمی‌دانم مسئله را رساندم یا نه؟! این حقیقتی که در آنجا هست، این به یک ارادهٔ واحده و به یک مشیت واحده و به یک تقدیر واحد وجود انسان در علم عنائی شکل گرفت و همراه با این شکل گرفتن این حقیقت، حقیقتِ برزخی‌اش هم شکل گرفت، حقیقتِ مثالی‌اش هم شکل گرفت، حقیقتِ مادی‌اش هم شکل گرفت. همهٔ اینها باهم شکل گرفت. پس خطابی که الآن خدای متعال به ما می‌کند ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ خطاب به آن انسان در علم عنائی [است] که به ارادهٔ واحده آن انسان را خلق و ایجاد کرده است. خدا به انسان می‌گوید که تو در آنجا به این وضع خلق شدی چرا الآن گیج و گنگ هستی و از مطلب غفلت و نسیان کردی؟! من تو را به این کیفیت خلق کردم، نه الآن که داری راه می‌روی، من تو را بر این وتیره آفریدم، حواست کجاست؟! کجا

داری می‌روی؟! من تو را صادق و راست خلق کردم
چرا الآن داری دروغ می‌گویی؟! من تو را صاف و
پاک و بی‌غلّ و غش خلق کردم، چرا الآن داری سر
مردم کلک می‌زنی و تقلب، نفاق، ریا و خلاف
می‌کنی؟! من تو را موحد قرار دادم چرا الآن برای من
شریک قرار دادی!؟

مدام [می‌گویند که] من تو را این‌طور، من تو را
آن‌طور [قرار دادم] ولی تو الآن این‌طور [هستی].
این که من تو را این‌طور خلق کردم، من تو را این‌طور
آفریدم، من به تو این را دادم، به آن انسانی مربوط
می‌شود که آن انسان در علم عنائی حق علة العلل
برای انسان‌ها در مراتب دیگر است که آن حقیقت در
وجود او هم تا الآن برقرار است. یزید هم
می‌توانست راست بگوید ولی دروغ می‌گفت. یزید
هم می‌توانست آدم خوبی باشد ولی آدم بدی شد.
یزید هم می‌توانست خلاف نکند ولی [کرد] یزید
هم می‌توانست، چرا؟! چون خدا او را بدون خلاف
خلق کرده، او را آدم راست خلق کرده، هر شخصی
که اسم انسان بر او مترتب است، این شخص در آن

رتبه، به عنوان صادق است چون جنبه حیثیت ربطیه دارد. همه اینها حیثیت ربطیه دارند. ابوبکر هم می توانست آدم خوبی باشد، ابوبکر هم می توانست صادق باشد، ابوبکر هم می توانست آدم منافقی نباشد، ابوبکر هم می توانست آدم راست گویی باشد، ابوبکر هم می توانست آدم عادل باشد، او هم می توانست حق را به حق دار بدهد؛ دنیا نگذاشت! ریاست نگذاشت، نفس نگذاشت، هوای نفس نگذاشت، پا روی حق گذاشت. او احساس می کرد که دارد پا روی حق می گذارد، نه اینکه احساس نکند، نه!

همان عمر هم می توانست [آدم] باشد؛ مگر همین عمر نگفت که وقتی داشتم در را بر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها فشار می دادم و صدای ناله اش را شنیدم، حالت رقت برای من پیدا شد و می خواستم فشار ندهم ولی وقتی که نگاه کردم به کارهایی که علی در جنگ بدر و حنین با آن مشرکین و آنها کرد، فشار دادم! مگر نگفت؟! پس معلوم

۱. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴.

می‌شود که عمر هم عطوفت را می‌فهمد، عمر هم
ظلم را می‌فهمد، عمر هم مظلومیت را می‌فهمد، عمر
هم رحمت را می‌فهمد، عمر هم عدالت را می‌فهمد،
عمر هم ضعف و اینها را می‌فهمد، ولی چه؟! آن
کینه، آن حقد، آن وزر و وبالی که برای خودش جمع
کرده است نمی‌گذارد که این را دنبال کند، نمی‌گذارد
که این را اعمال و حاکم کند.

همه می‌فهمند، همه می‌دانند، همه ظلم را
می‌دانند چیست، همه مظلومیت را می‌دانند چیست،
همه عدل را می‌فهمند که چیست، همه خلاف را
می‌فهمند، همه می‌فهمند، این طور نیست که کسی
نفهمند. مگر آدم سنگ و دیوار است؟! همه چیز را
انسان می‌فهمد.

عالم ذر عبارت از نقطهٔ اولیٰ خلقت انسان

دلالت نفس خلقت انسان بر اقرار به الوهیت و ربوبیت

بنابراین عالم ذر چه شد؟! عالم ذر عبارت از
نقطهٔ اولیٰ خلقت انسان است که آن نقطهٔ اولیٰ به
همان شکلی که هست درآمده است، آن حیثیت
ربطیهٔ او با پروردگار را عالم ذر می‌گویند. بنابراین
خدا که در اینجا می‌فرماید: ﴿وَأَشْرَقَتْ لَهُمُ عَلَىٰ

أَنْفُسِهِمْ ۖ أَلَسَتْ بِرَبِّكُمْ ۗ ﴿﴾ نه اینکه به آنها گفته که
 آهای دست‌هایتان را بالا ببرید، چه کسی شهادت
 می‌دهد؟! ﴿﴾ أَلَسَتْ بِرَبِّكُمْ ۗ ﴿﴾؟! همه آنجا
 دست‌ها را بالا بردند که ما هستیم ما شهادت
 می‌دهیم!! بلکه نفس خلقت آنها شهادت است!
 ﴿﴾ وَإِذْ أَخَذْنَا، وقتی که گرفت، یعنی وقتی که خدا
 خلق کرد، این طینت را گرفت، وقتی این را درست
 کرد، این انسان را درست کرد، حالا اقرار می‌کنید؟!
 خب این مردم می‌گویند که ما با همه وجودمان اصلاً
 وجود ما اقرار است، وجود ما جنبه ربطی است،
 وجود ما حیثیت ربطیه است؛ نفس وجود ما حیثیت
 ربطیه است.

فرض کنید من این آب را بردارم تکان بدهم و
 بگویم که چطور اقرار می‌کنی بر اینکه تکان
 می‌خوری؟! می‌گوید که بابا این که در دست هست
 را نگاه کن، خود همین که شما آب را در این ریختی
 یعنی اقرار و اعتراف به حرکت، میعان، سیلان و
 امثال ذلک؛ خود نفس شاکله این. نه اینکه آب را ما
 یک چیزی فرض کنیم و بعد بگویم که حالا این آب
 سیلان دارد یا ندارد. همین که شما این آب را دست

می‌گیری یعنی سیلان و جریان. همین‌که شما این سنگ را برمی‌داری و در دست می‌گیری یعنی سفتی. نه‌اینکه بخواهی حالا فکر کنی بینی که این سفت است؟! نرم است؟! مثل مایع است؟! مثل آب است یا نه؟! تصور کردید؟! یعنی همان حقیقت، همان هویت، همان ماهیت.

ذاتی بودن اقرار به ربوبیت

این شهادت دادن بر ربوبیت هم نفس همان خلقت انسان است. همین خلقت انسان که خلق شد یعنی اقرار به ربوبیت. این است که دیگر اقرار به ربوبیت یک امر ذاتی می‌شود و دیگر یک امر اعتباری نیست.

تلمیذ: [بعضی در تفسیر] این (قَالُوا بَلَى) تعبیر آورده‌اند به اینکه مثلاً مکه مشرف می‌شوند،^۱ یا آنها که نگفته‌اند

استاد: نه، آن نیست. آن مراتب دیگرش است. اصل مرتبه [را باید در نظر گرفت] بعد آن وقت می‌گویند که در اینجا، بعضی از اینها خلقتشان نمی‌دانم یک‌قدری از سجّین است یک‌قدری از

۱. جهت اطلاع رجوع شود به تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۳۷۳.

جحیم است و سایر روایت‌هایی که در اینجا هست.^۱
اصل خلقت، جنبهٔ ربطی و الوهیت را می‌خواهم
بگویم؛ این را دارند یا ندارند؟! همه دارند. حالا
اضافهٔ بر این مقدار آیا به این عمل کردند یا نکردند،
این به چیزها و مسائل دیگر در این زمینه برمی‌گردد
که دیگر نیازی به پرداختن به این مطلب نیست،
چون مسئله طولانی می‌شود. لذا به نظر می‌رسد
دیگر بحث عالم ذر در اینجا تمام می‌شود و ان شاء الله
از جلسهٔ بعد دیگر ادامهٔ همان مباحث را [پی
می‌گیریم].

*تلمیذ: در هر مرتبه که پرده کنار می‌رود و ادراک برای انسان پیش می‌آید و حیثیت
ربطیه ظهور پیدا می‌کند و استقرار می‌یابد انسان به عالم نزدیک می‌شود.*

استاد: لذا بزرگان و اهل معرفت می‌گویند: وقتی
که برای انسان هر پرده‌ای کشف می‌شود انسان
احساس نمی‌کند چیزی به او اضافه شد، احساس
می‌کند به آنچه را که در مکنونش بوده رسیده است!
و این دو مطلب است! یک وقتی شما اضافه می‌کنید،
من باب مثال الآن من دارم این آب را داخل این لیوان
می‌ریزم [در این صورت] دارد به این اضافه می‌شود.

^۱. جهت اطلاع رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۴۵: باب ۱۰، الطینة
و الميثاق؛ المیزان، ج ۸، ص ۹۵، ذیل آیه ۲۶ - ۳۶.

یک وقتی نه، شما به جای اینکه آب را این داخل بریزید، در این شیشه را باز می کنید یک دفعه می بینید اه! این آب دارد! این آب به آن اضافه نشد بلکه این آب داشته است ولی شما اطلاع نداشتید! چه موقع از این مطلع می شوید؟! وقتی که این در را باز کنید! تا در بسته است، خبر ندارید که این داخل آب هست. همین که در را باز می کنید می بینید اه! این داخل آب هست.

این عوالمی که بر انسان و بر سالک می گذرد عوالمی نیست که بر علم سالک اضافه کند بلکه او را نسبت به عوالم درون خود آگاه می کند. این همان عالم ذر می شود. پس عالم ذر همان وجود انسان است که انسان خود را به آن کیفیت احساس می کند، خود را به آن وضعیت احساس می کند. شما به هر مقدار که به آن وجودتان اطلاع پیدا کردید به همان مقدار به عالم ذر خودتان اطلاع پیدا کردید؛ اگر اطلاع به وجودتان بیشتر بشود اطلاع بر عالم ذر هم بیشتر می شود تا به آن مرتبه ای برسد که دیگر در آن مرتبه مرتبه فنا خواهد بود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد